

# خاور میانه پس از اسکندر

اسکندر که رؤیای خدا شدن را در سر می‌پروراند، پس از آنکه کشور بزرگ هخامنشی را به ویرانی کشاند، بدون آنکه به سرزمینهای پهناوری که گرفته بود سروسامانی دهد با درد و حسرت و ناکامی رخت از جهان بریست. او گرچه یک سرباز بی‌باک و خستگی‌ناپذیر بود، ولی مردی نبود که برای اداره کردن آفریده شده باشد، و حتی از اداره کردن سربازان خودش نیز ناتوان بود، و در مواردی دیدیم که همواره برایش دردسر درست می‌کردند. او هر جا را می‌گرفت به یک سردار مقدونی وامی‌گذاشت تا با سپاهیان مستقر شود و دست به‌تعدی و تجاوز و کشتار و تخریب و تاراج بزند. در همهٔ مدتی که او مشغول ایران‌گشایی بود افسران در نواحی فتح‌شده مشغول تاراج و مقابله با شورشهای مردم بودند و دمی‌آسودگی نداشتند. آنها چندان که باید و شاید دارای تدبیر سیاسی هم نبودند که از مردم ستم‌دیده و سوگ‌زده اندکی دل‌جویی کنند شاید به حاکمیتشان استحکامی دهند.

ایرانیان پیش از اسکندر بیش از دو سده جهان متمدن را به شایستگی بی‌مانندی اداره کردند و در همهٔ این دوران از اقوام زیر سلطه‌شان تمجید و ستایش دریافت می‌کردند. ایرانیان مردِ عمل بودند و با کردارشان از تمدن بشری پاسداری کردند، آن‌هم چه جانانه پاسداری‌ئی که نظیرش را تاریخ جهان به چشم ندیده است. نظم و ثبات و امنیتی که شاهنشاهان ایران در سرزمینهای زیر سلطه برقرار کرده بودند زبان‌زد مردم جهان بود، و یونانیان که آن‌همه شیفتهٔ خودشان بودند وقتی می‌خواستند از نظم و انضباط سخن بگویند «قوانین پارسی» و «قانون شاهی» را مثل می‌آوردند. این عبارتی است که در بسیاری از نوشته‌های نویسندگان یونانی به چشم می‌خورد.

لشکرکشی اسکندر به ایران برای یونانیان ثابت کرد که جهان را نه با تئوری بلکه با عمل می‌توان اداره کرد. وقتی اسکندر قدم به خاک آسیا نهاد معلوم شد که آن‌همه تئوریهایی سیاسی که افلاطون و ارسطو ساخته بودند به درد هیچ چیزی نمی‌خورد جز آنکه در میدانهای آتن برای جمعیت بی‌کار بخوانند و تحسین شوند و جایزه بگیرند؛ آن وقت این تئوری‌سازان قامت برافرازند که این مائیم که چنین چیزهایی را نوشته‌ایم؛ و همشهریه‌هاشان که هیچ افتخاری را نمی‌توانستند در جهان کسب کنند، به این لفاظیهای بی‌ثمر که به درد ادارهٔ جامعه

نمی‌خورد به‌عنوان تنها افتخارات خویش ببالند که این مائیم که چنین سخن‌ورانی داریم. جهان‌سازان ایرانی در آن‌زمان حق داشتند که بگویند یونانیان نه مرد عمل بلکه مرد لفاظی‌اند و جز لفاظی هنری ندارند و خطبه کردن و لفاظی را افتخار می‌پندارند، و به‌گفته کوروش - که پیش از این در جای خود خواندیم- در میدانها دور هم گرد آیند و برای همدیگر دروغ بیاوند و لافِ گزاف بزنند.

اسکندر دربارهٔ جانشینیِ خودش هیچ رهنمودی به‌سردارانش نداده بود. شاید علت این غفلتِ اسکندر از آنجا ناشی می‌شد که او می‌پنداشت کسی در میان سرداران سپاه او وجود ندارد که شایستهٔ جانشینی او باشد، و شاید هم حسادتِ او مانع این کار شده بود. در تئوری سیاسی او جز او که خدای آسمانی در روی زمین بود کسی شایستهٔ پادشاهی نبود، و کسی از سردارانش نیز همچون او خدازاده نبود که بتواند جای خالی او را پس از او پرکند. شاید او وقتی به‌محرمانش گفت که می‌خواهد به‌سفر آسمانی برود و به‌زودی بازخواهد گشت (به‌غیبت خواهد رفت و به‌زودی ظهور خواهد کرد)، حقیقتاً این‌را از روی عقیدهٔ قلبیش می‌گفت، و به‌راستی باور کرده بود که خدا شده است و جاویدان خواهد ماند. از اینکه یونانیان در آن‌زمان بیش از حد خرافاتی بودند گزارشهای بسیار در دست هست. شاید هم اسکندر واقعاً پیش خودش یقین داشت که خدا شده است و مردنی نخواهد بود. در عقیدهٔ یونانیان آن‌زمان هرچه خدا در یونان وجود داشت همه‌شان در اصل افرادی از بشر بودند که به‌دلایلی تبدیل به‌خدا شده بودند و تا جاویدانِ خدا می‌ماندند. به‌همین دلیل هم بود که آن خدایان همهٔ اوصاف انسانی از قبیل کینه و رشک و حسد و نفرت و خودخواهی و هوس داشتند با یکدیگر به‌جنگ می‌شدند و حتی به‌انسانها (به زنان و پسران) تجاوز جنسی می‌کردند. اسکندر هم بنابر این عقیدهٔ خرافاتی می‌پنداشت که او به‌یکی از خدایان تبدیل شده است و برای همیشه خدا خواهد ماند؛ و اکنون اگر در حال مرگ است یک دوران «استحاله» را می‌گذراند و پس از این استحاله به‌یکی از جاویدانان تبدیل خواهد شد.

سرداران او که همچون خودش تندخو و خشن بودند، روز مرگش پیرامون لاشه‌اش برای دستیابی به‌مقام او به‌جان یکدیگر افتادند. یکی از سردارانش به‌نام پردیکاس مدعی شد که اسکندر انگشتری خودش را که مهر رسمی او بوده به‌او سپرده است (شاید آن‌را در یکی از لحظات بی‌هوشی اسکندر از انگشت اسکندر دزدیده بود)، و با این ادعا می‌خواست بگوید که اسکندر او را برای جانشینی خودش بر دیگران مقدم داشته است. این سردار پیشنهاد کرد که یونانیان یک فرمانده برای خودشان برگزینند و منتظر باشند تا جنین شش‌ماهه‌ئی که

رخشانک در شکم دارد به دنیا آید تا او را به جای اسکندر بنشانند.<sup>۱</sup> پردیکاس انتظار داشت که چون مقدونیان بشنوند که اسکندر انگشتریش را به او سپرده است خواهند پذیرفت که حتماً در نظر داشته که او را نایب سلطنت خودش سازد، و از این رو او را به فرماندهی شان برگزینند و او در آینده به عنوان نایب جنین رخشانک بر خاورمیانه سلطنت کند.

اسکندر پسری نیز از برسینه (بیوه پارسی ممنون) داشت که البته فرزند نامشروع بود، زیرا او برسینه را در دمشق مورد تجاوز قرار داده سپس او را هم‌خوابه غیرشرعی خویش کرده بود. اسکندر نام این پسر را هراکل گذاشته بود. یکی از سرداران مقدونی که نمی‌خواست پردیکاس را در چنان مقامی ببیند که نیابت سلطنت را به دست داشته باشد به افسران مقدونی پیشنهاد کرد که هراکل را شاه کنند. اما سخنان این مرد با فریادهای اعتراض آمیز هواداران پردیکاس روبرو شد و کار به دست و گریبان شدن هواداران دو طرف انجامید. سردار دیگری به نام بطلمیوس ضمن مخالفت با هر دو گفت که مقدونیان هیچ‌گاه راضی نخواهند شد که پسر یک زن ایرانی را، چه پسر رخشانک باشد و چه برسینه، پادشاه کنند؛ زیرا اگر چنین شود مقدونیان باید در آینده دیگر باره غلام کسانی شوند که اسکندر آنها را غلام کرده است. پیشنهاد بطلمیوس آن بود که یک شورای سلطنت متشکل از افسران بلند پایه تشکیل شود.<sup>۲</sup>

یکی از افسران هوادار پردیکاس به جمع افسران پیشنهاد کرد که نظر پردیکاس را بپذیرند؛ ولی افسر دیگری به نام ملی‌اگر به پا خاسته گفت که پردیکاس با ادعای اینکه می‌خواهد سرپرست جنین رخشانک باشد در حقیقت بر آن است که خودش شاه شود. او گفت که اگر شخص اسکندر انگشترش را به پردیکاس داده باشد تا او نایب وی شود، اینک مقدونیان باید با این یک نظر اسکندر مخالفت ورزند. او گفت که یونانیان چون به قصد تاراج اموال ایران به اینجا آمده‌اند اکنون باید هر چه اموال در خزانه‌های اسکندر در ایران وجود دارد را میان خودشان تقسیم کنند و به یونان برگردند. او حتی سربازان و افسران را تشویق کرد که هر چه زودتر دست به این کار بزنند، و خودش شمشیرش برگرفته برای این اقدام به راه افتاد. این مرد بیش از دیگران طرفدار یافت و بیشینه یونانیان آماده شدند که با او بروند و اموال را برداشته به یونان برگردند. یکی از مقدونیان چون اوضاع را سخت متشنج دید فریاد برآورد که مردم نباید اسلحه بکشند و درگیر جنگ با خودشان شوند. این افسر پیشنهاد کرد که آریدائوس برادر اسکندر را به شاهی برگزینند و در ایران بمانند. ملی‌اگر به خاطر از میدان به در کردن پردیکاس با این پیشنهاد موافقت کرد و شخصاً رفته دست آریدائوس را گرفته به درون چادر آورد و به افسران متنازع گفت: «این میراث بر حقیقی سلطنت اسکندر است».

پیشنهاد با موافقت بخش بزرگی از سپاهیان روبرو شد و از اطراف شعار برخاست که «آریدائوس شاه است».<sup>۲</sup>

این آریدائوس پسر نامشروع فیلیپ مقدونی از یک روسپی معروف شهر لاریس بود و از نظر عقلی عقب‌افتاده بود. ملی‌آگر و هوادارانش در آن روز این جوان نیمه‌خُل را، با لقب فیلیپ سوم، شاه کردند و رخت پادشاهی اسکندر را که رخت شاهنشاهان ایران بود بر تنش پوشانده بر تخت شاهنشاهان اش نشاندند.

ملی‌آگر چون می‌ترسید که پردیکاس و هوادارانش نگذارند تا کاری که کرده است به‌سامان برسد، به‌آریدائوس (اکنون شاه فیلیپ) گفت که فرمان بازداشت و اعدام پردیکاس را صادر کند و گرنه او به‌زودی قدرت را از دست وی بیرون خواهد کشید. آریدائوس کسانی را برای دستگیری پردیکاس فرستاد، ولی پردیکاس و هوادارانش سلاح برگرفته آماده‌ی مقابله شدند. پردیکاس چون خبر شد که برآغلنده‌ی بازداشت او ملی‌آگر بوده است گفت: «من ملی‌آگر را خواهم کشت». و به‌سواره‌نظام که زیر فرمانش بودند فرمود تا برای حمله به‌قصد دستگیری ملی‌آگر آماده شوند. ملی‌آگر شاهش را سوار فیل کرد و پیاده‌نظام را در برابر پردیکاس به‌صف درآورد. پردیکاس برای آنکه به ملی‌آگر و شاهش زهر چشم نشان دهد ۳۰۰ تن از افسرانی که روز پیش با پیشنهاد ملی‌آگر همراهی نموده بودند را از میان سپاهیانش بیرون کشیده به‌زیر پای پیلان افکند، و همه‌شان درجا کشته شدند. ملی‌آگر دانست که با تکیه بر پیاده‌نظام نخواهد توانست که از پس پردیکاس برآید، و اگر بجنگد به‌کشتن خواهد رفت. لذا بهترین راه را در فرار دید و خودش را به‌معبدی رسانده نماند؛ ولی به‌زودی افراد پردیکاس او را یافته زیر شکنجه کشتند. پردیکاس پس از فرار ملی‌آگر سپاهش را به‌حرکت درآورده بابل را گرفت. او یک جلسه‌ی مشورتی از افسران تشکیل داد. چون هرکدام از افسران خواستار امتیازی برای خودش بود، در این جلسه پس از آنکه توافق رفت که آریدائوس شاه بماند و پردیکاس سرپرست رخشانک و جنینش باشد، کشور پهناور هخامنشی که اسکندر گشوده بود به‌چندین پاره تقسیم شد و هر ناحیه به‌عنوان ملک شخصی (تیول) به‌یکی از سرداران رسید. مصر به بطلمیوس واگذار شد، مقدونیه و یونان به آنتی‌پاتر رسید، و قرار شد که شمال آفریقا تابع مقدونیه باشد؛ شام و فینیقیه سهم افسری به‌نام لیومیدون شد؛ کیلیکیه نصیب فیلتاس گشت؛ لیکیه و فریگیه به انتیگون واگذار شد؛ کاریه و لیدیّه به کاساندر و میناندر رسید؛ بخش کرانه‌ی اناتولی بر دریای ایژه سهم افسری به‌نام لئوناتوس شد؛ نیمه‌ی شرقی اناتولی شامل کت‌پتوکه و تراپیزونت سهم او من شد؛ و تراکیه به لیسیماخوس واگذار

گردید. ماد جنوبی نیز در این تقسیم‌بندی برای افسری به نام فیتون در نظر گرفته شد.<sup>۴</sup> چونکه قرار شد که بقیه سرزمینهای شرقی در دست همان افسرانی بماند که توسط اسکندر تعیین شده بودند، بخش شمالی ماد (که از آن‌پس نام آترپاتیکان گرفت)، در دست همان رئیس قبایل آترپاتیک ماند که یونانیان نامش را «آترپات» نوشته‌اند؛ پارت و هیرکانیه نیز در دست یک سپهدار محلی منصوب اسکندر ماند؛ باختریه و سغد در دست پدر رخشانک ماند که منصوب اسکندر بود. بابل و بقیه ایران نیز به برادر اسکندر - درواقع به پردیکاس - تعلق گرفت.

در میان این جدالها و تقسیم میراث<sup>۳</sup> جسد اسکندر شش روز در چادرش بر روی زمین ماند، و گرچه متلاشی می‌شد کسی فرصت نیافت که برای دفن او اقدامی کند. کنت کورت نوشته که «گویند که جسد متلاشی نشده بود، ولی من این‌را باور ندارم». بطلمیوس که صاحب مصر شده بود استخوانهای اسکندر را با خودش به مصر برد و در ممفیس دفن کرد؛ و چند سال بعد که پایتخت را به اسکندریه انتقال داد جسد را نیز به اسکندریه برد.<sup>۵</sup>

به‌رغم این تقسیم میراث بازهم پردیکاس از توطئه رقیبانش می‌ترسید، و بیم داشت که کسانی از افسران مقدونی به‌حمایت از زن دیگر اسکندر - یعنی استاتیرا دختر داریوش سوم - برخیزند و به‌بهانه اینکه او وارث تاج و تخت پدرش داریوش است و شایسته‌ترین فرد برای جانشینی اسکندر است سرپرستی استاتیرا را به‌دست گیرند و او را (پردیکاس را) از میدان به‌در کنند. او کسانی را مأمور سربه‌نیست کردن استاتیرا کرد، و لاشه‌های استاتیرا و خواهرش را در یک چاه متروکه افکند و آن‌را با خاک انباشت. سپس شایع کرد که رخشانک بر استاتیرا رشک می‌ورزیده و از پردیکاس خواسته که وی‌را بکشد؛ و پردیکاس او را به‌خاطر رخشانک کشته است.<sup>۶</sup>

### جنگهای داخلی بیست و دو ساله سرداران مقدونی

اسکندر رؤیای تشکیل شاهنشاهی را با خودش به‌گور برد، و در میان سرداران او هیچ مرد شایسته‌ئی که لایق اداره جهان پهناور هخامنشی باشد وجود نداشت. مقدونیان و یونانیان که فقط به‌قصد غارت ثروت‌های افسانه‌یی ایران با اسکندر همراه شده بودند، پس از آنکه میراث وی‌را میان خودشان تقسیم کردند نتوانستند که با هم کنار آیند و به‌نزاع افتادند و همه کشورهای سابق هخامنشی را از باختریه تا یونان و از مک‌گران تا مصر در آشوبی بی‌سابقه فرو بردند و آسایش را از همه مردم این سرزمینها سلب کردند و تلفاتی را بر مردم فلک‌زده منطقه وارد آوردند که به‌مراتب بیشتر از تلفاتی بود که ویران‌گریها و تاراج‌های اسکندر به‌بار آورده

بود. در میان این جنگهای درازمدت و خونین بسیاری از سرداران اسکندری یکدیگر را کشتار کردند. بطلمیوس که مصر را داشت درصدد برآمد که شاه بزرگ شود. پردیکاس به قصد برکنار کردن او به مصر لشکر کشید ولی شکست یافته کشته شد (۳۲۲ پ.م). پس از او فیتون که ماد جنوبی را داشت به عنوان سرپرست آریدائوس و اسکندر کهتر (پسر رخشانک) انتخاب شد. ولی در این میان جنگهای شدید سردارانی که هر کدام خواستار شاهی خودش بود در شام و اناطولی جریان داشت؛ و پس از آنکه چند تنی از آنها در درگیریها به کشتن رفتند و معلوم شد که هیچ کدام قدرت برتر ندارد و اگر وضع به این منوال پیش برود همه شان به کشتن خواهند رفت، باب مذاکره را گشودند و در جلسه‌ئی که بخشی از افسران در محل «تری» پرادیس» (سه باغستان) در همسایگی شرقی حلب در شمال شام برگزار کردند آنتی پاتر به نیابت سلطنت برگزیده شد؛ و فرماندهی نیروهای مقدونی در اناطولی به آنتیگون واگذار گردید و مأمور شد که نیروهای او من را در هم شکنند و او من و افسران همدستش را دستگیر و اعدام کند. آنتی پاتر به مقدونیه رفت و آریدائوس و رخشانک و پسرش اسکندر کهتر را به مقدونیه برد تا از دسترس رقیبانش به دور باشند و باز کسی قد نه افرازد که خودش را سرپرست آنها بنامد. اما آنتیگون پس از شکست دادن او من و متحدانش در اناطولی درصدد از میان برداشتن آنتی پاتر افتاد و برآن شد که خودش را شاه بزرگ کند.

در میان جنگهای داخلی، برخی از سرداران با این عقیده که اسکندر به آسمان رفته و خدایی می‌کند و به زودی بر خواهد گشت و پادشاهی جهان را به دست خواهد گرفت، برای خودشان یک پیکره مرمینی از اسکندر ساخته بر تخت زرین جواهرنشان نهادند و عبادت کردند و شاه خدا نامیدند و به انتظار ظهور او نشستند تا از آسمان به زیر آید و دیگر باره سلطنت را به دست گیرد. حتماً اینها همان کسان بودند که خود اسکندر به آنها گفته بود که قصد دارد به آسمان سفر کند و بر خواهد گشت. شاید اینها پیش خودشان می‌پنداشتند که اگر از پادشاهی جز اسکندر اطاعت کنند وقتی اسکندر از آسمان بازگردد همه شان را مورد مؤاخذه و مجازات قرار دهد؛ وگرنه دلیلی ندارد که گروهی افسر بلند پایه از یک انسان مرده بت تراشند و او را خدا بنامند و بگویند که او به زودی از آسمان به زیر خواهد آمد و پادشاهی خواهد کرد. انسان باید واقعاً بی‌خرد باشد که بپندارد کسی که مرده است باز در این دنیا زنده خواهد شد (رجعت خواهد کرد) و به زندگی ادامه خواهد داد. نظریه مذهبی «رجعت» که هنوز در جاهائی از خاورمیانه بازمانده و وارد احادیث دینی برخی از مذاهب اسلامی نیز شده است ریشه اش در همین خرافات دیرینه است.

در سال ۳۱۹ پم آنتی‌پاتر در مقدونیه درگذشت و افسری به نام پولس پرخون به نیابت سلطنت رسید. کاساندر و بطلمیوس و لیسیماخوس و آنتیگون که هر کدام خواهان پادشاهی برای خودش بود با پولس پرخون به مخالفت برخاستند. کاساندر با سپاهیانش به یونان رفته با پولس پرخون وارد جنگ شد. در این میان پسر پولس پرخون به ضد پدرش برخاست و او را برکنار کرد و خودش نیابت سلطنت را به دست گرفته به جنگ با کاساندر ادامه داد. در اناطولی نیز درگیریهای خونینی میان سرداران مقدونی از سر گرفته شد. جنگ قدرت در مقدونیه نیز به شکل دیگری ادامه داشت. در سال ۳۱۷ پم آریدائوس را المپاس (مادر اسکندر) سر به نیست کرد و خودش را شاه نامید. او در صدد نابودگری مخالفانش برآمد و بیش از صد تن از سرداران اسکندر را در مقدونیه به عناوین گوناگون توسط دسته‌های ویژه‌اش ترور کرد. کاساندر در همین سال پسر پولس پرخون را در یونان شکست داد و بر پیشینه اعظم یونان دست یافت، و برای آنکه ادعای سلطنت مقدونیه کند خواهر اسکندر را به زور به عقد ازدواج خویش درآورد، رخشانک و پسرش را در مقدونیه زیر اقامت اجباری قرار داد و به جنگ المپاس - مادر اسکندر - برخاسته او را در سال ۳۱۶ پم شکست داده اسیر و زندانی کرد و به زودی به نحو فجیعی در زیر شکنجه کشت.

آنتیگون پیروزیهای درخشانی در اناطولی به دست آورده قدرت بسیار زیادی به هم زده بود و رقیبان قدرت را تهدید به نابودی می‌کرد. کاساندر و لیسیماخوس با هم متحد شده در سال ۳۱۵ به قصد نابودگری آنتیگون برضد او وارد جنگ شدند. در این جنگها سلوکوس که بابل را در اختیار داشت از آنتیگون حمایت می‌کرد؛ ولی برسر تقسیم اموال تاراجی که به خزانه بابل وارد شده بود میان او و آنتیگون اختلاف افتاد، آنتیگون قصد نابودگری او کرد، و سلوکوس اموال را برداشته به مصر گریخته به بطلمیوس پیوست. در یونان پسر پولس پرخون که هنوز نیمه توانی داشت در سال ۳۱۴ کشته شد. در سالهای ۳۱۴ تا ۳۱۱ جنگهای آنتیگون با کاساندر و لیسیماخوس به شدت ادامه داشت بدون آنکه هیچ کدام از دو طرف پیروزی نهایی به دست آورد. فینیقیه در دست دیمیتریوس پسر آنتیگون بود. بطلمیوس در سال ۳۱۲ لشکر آراست تا از راه غزه و فلسطین به فینیقیه برود و فینیقیه را از دیمیتریوس بگیرد. ولی پیش از آنکه او به فلسطین رسیده باشد دیمیتریوس خاک فلسطین را زیر پا نهاده قصد او کرد. در غزه میان دیمیتریوس و بطلمیوس جنگ خونینی در گرفت، پنج هزار یونانی به کشتن رفتند، دیمیتریوس با شکست گریخت، افراد خانواده‌اش اسیر شدند، و پس از آن فینیقیه به دست بطلمیوس افتاد. سلوکوس نیز با مردانش در این لشکرکشی همراه بطلمیوس بود و در این

پیروزی سهم داشت. او پس از آن به یاری سپاهبانی که بطلمیوس در اختیارش نهاد به بابل لشکر کشیده بابل را پس از جنگ‌های خونینی از دست هواداران آنتیگون بیرون کشید. نیکاتور که از یاران نیرومند آنتیگون بود از ماد به بابل لشکر کشید تا سلوکوس را بیرون کند. ولی سلوکوس پیروز شد و نیکاتور گریخت و مردانش به سلوکوس پیوستند. سلوکوس پس از آن همدان و خوزستان را گرفت و در بابل مستقر شده خودش را شاه نامید.

در همین زمان آنتیگون به شام لشکر کشید تا آن سرزمین را از دست بطلمیوس بیرون بکشد. بطلمیوس شهرهای عکا و یافا (اینک در اسرائیل) را تاراج و تخریب کرد، و پیش از آنکه آنتیگون با او وارد جنگ شود با اموال بسیاری به مصر گریخت. کاساندر که رخشانک و پسرش اسکندر کهتر را در مقدونیه زیر اقامت اجباری قرار داده بود از بیم آنکه هواداران آنتیگون اسکندر و رخشانک را آزاد کنند مأمورانی گسیل کرده رخشانک و اسکندر را سر بریدند (۳۱۰ پ.م). او هراکل پسر ۱۴ ساله اسکندر از برسینه را نیز ترور کرد. در این هنگام از اسکندر خواهی مانده بود که کلوپاترا نام داشت و در ساردیس می‌زیست. این زن را نیز آنتیگون در ساردیس ترور کرد. این گونه، نسل اسکندر مقدونی به دست سرداران خودش به کلی از جهان برافتاد و از افراد خاندانش هیچ‌کس زنده نماند.

در سالهای ۳۰۸ و ۳۰۷ جنگ‌های آنتیگون در اناتولی ادامه یافت و پیروزبهای درخشانی به دست آورده به سال ۳۰۶ خودش را شاه بزرگ نامید. بطلمیوس و کاساندر و سلوکوس و لیسیماخوس، که هر کدام مدعی بود که شاه بزرگ است، به قصد آنکه آنتیگون را از میدان به در کنند با یکدیگر اتحاد بستند، و در عین حال هر کدام در صدد فریب دادن و نابود کردن دیگری بود. آنتیگون با یک سپاه نود هزاری و نیروی دریایی متشکل از ۱۵۰ کشتی به مصر لشکر کشید ولی موفقیتی به دست نه آورد. نیز، او جزیره رودس را توسط پسرش به محاصره در آورد و یک سال آن را در محاصره گرفت، ولی رودس سقوط نکرد و سرانجام پیمان اتحادی میان سران رودس و آنتیگون منعقد شد. در درون اناتولی جنگ‌های متحدان با آنتیگون ادامه یافت و همگان تلفات سنگینی دادند. این جنگ‌ها بیش از پنج سال ادامه داشت و سرانجام در سال ۳۰۱ آنتیگون در غرب اناتولی شکست یافته به کشتن رفت. پس از آن لیسیماخوس و بطلمیوس و سلوکوس و کاساندر آسیا و بالکان و مصر را میان خودشان تقسیم کردند. اناتولی تا کوه‌های توروس نصیب لیسیماخوس شد؛ شام و میان‌رودان و ایران به سلوکوس رسید؛ مقدونیه و یونان در دست کاساندر ماند. بطلمیوس هم پادشاه مصر بود و در آنجا رسماً خودش را خدا اعلان کرده بود، و می‌گفت که یک بار خدای آسمانی با مادرش در آمیخته است و او

پسرواقعی خدا است.

این بود نظری اجمالی و گذرا و بسیار فشرده به کارهای یونانیانی که جهان پهناور هخامنشی را به دست آورده بودند ولی نمی‌دانستند که با آن چه کار کنند! و برسر تقسیم غنایم جنگی با هم در جنگ شدند و ۲۲ سال سراسر آسیای غربی و بالکان و یونان را به آشوب و ناامنی کشاندند. و این بود آن نظم نوینی که نویسندگان متعصب غربی می‌گویند که اسکندر مقدونی برای جهان باستان به ارمغان آورده بود. او تنها چیزی که برای جهان متمدن آورد تاراج و کشتار و ویرانی و آوارگی و رنج و ذلت بود. او در سال ۳۳۴ وارد خاک آسیا شد. از آن زمان تا سال ۳۰۱ یعنی ۳۴ سال تمام آسیا یک لحظه آرامش نداشت و همواره گرفتار جنگ و آشوب بود؛ شهرها تخریب می‌شد، آبادیها ویران می‌گردید، اموال تاراج می‌گشت، دوشیزگان و بانوان به اسارت و بردگی می‌رفتند، پسران مورد تجاوزهای جنسی قرار می‌گرفتند، و در هیچ خانه‌ئی امان برای زندگی کردن وجود نداشت. در این ۳۴ سال جهان متمدن عملاً بی‌شاه و بی‌سرور بود و آموزش در دست تاراجگران بیگانه‌ئی بود که از غرب به آسیا آمده بودند و هیچ هدفی جز تاراجگری و گردآوری مال در سر نداشتند.

یونانیان جهان پهناوری را گشوده بودند که شایسته‌اش نبودند و وقتی به خود آمدند دیدند که این جهان پهناور را باید اداره کرد، ولی نمی‌دانستند که این جهان را چه‌گونه می‌شود که اداره کرد! این بود که به این نتیجه رسیدند که اموال و املاک تاراجی را میان خودشان تقسیم کنند و آسوده بنشینند. اما طبیعت آنها آرامش‌پذیر نبود و آمادگی آن را نداشتند که به توافقهای خودشان خشنودی دهند، و وقتی توافق کردند که هر سرداری پاره‌زمینی را برای خودش بردارد و مردمش را به بردگی بکشاند، باز هم به‌جان یکدیگر افتادند و همدیگر را نابود کردند.

علت ناتوانی یونانیان در اداره کشور پهناور هخامنشی که به دستشان افتاده بود چیزی جز ناپختگی و بی‌تجربگی سیاسی و نارسایی تئوری سیاسی‌شان نبود. آنها که از نظر سنتی به نظام سیاسی کدخدانسانه موسوم به دمکراسی یونانی، و حداکثر به نظامی همچون نظام مقدونیه خو کرده بودند، ذهنشان برای تشکیل یک نظام متمرکز و توانمند در یک زمین پهناور پرورش نیافته بود؛ از این رو هرکدام از سرداران مقدونی خواستار آن بود که بخشی از این سرزمین پهناور به‌وی تعلق گیرد تا برای خودش تشکیل حکومت مستقل دهد؛ و از آنجا که هیچ‌کدام به‌سهمی که به‌او می‌رسید قانع نبود، جنگهای داخلی ۲۲ ساله میانشان درگرفت. در این جنگها بیشینه سردارانی که همراه اسکندر به ایران یورش آورده بودند، و نیز همه افراد

خاندان اسکندر در پی هم به کشتن رفتند، و چنان شد که کمتر از دو دهه پس از درگذشت اسکندر هیچ فردی نه نرینه و نه مادینه در خاندان اسکندر زنده نمانده بود.

### پادشاهی سلوکوس و جانشینانش

سلوکوس یکی از زیرکترین و فرصت‌طلب‌ترین و حيله‌گرترین سرداران اسکندر بود که خوب می‌دانست از موقعیتها بهره‌برداری کند و به موقع از خطرها بگریزد و با شکیبایی به انتظار فراز آمدن فرصت مناسب بنشیند. شیوه سیاسی سلوکوس به‌جانورانی شبیه بود که شبها از لانه بیرون می‌آیند و در روشنایی روز به‌درون لانه می‌خزند. او در اواخر عمر اسکندر فرمانده یک لشکر هزار مردی شد. پس از اسکندر به‌عنوان معاون نایب‌السلطنه (معاون پردیکاس) تعیین شد. وقتی پردیکاس به مصر لشکر کشید بهترین موقعیت برای از بین بردن پردیکاس را در پیش روی خودش دید و سربازان پردیکاس را برضد او به‌شورش واداشت و باعث شکست و کشته شدن پردیکاس شد. سپس به‌خاطر خدماتی که به‌آنتی‌پاتر کرد بابل به‌او واگذار شد. در جنگهای آنتیگون و اومن جانب آنتیگون را گرفت سپس برسر تقسیم تاراجهایی که در بابل در اختیار او قرار داشت با آنتیگون اختلاف یافت و چون احساس کرد که خطر آنتیگون متوجهش خواهد شد اموال را برداشته به شام و از آنجا به مصر گریخت و چند سال نزد بطلمیوس زیست. در جنگ دیمیتریوس و بطلمیوس در کنار بطلمیوس ایستاد، و پس از آن به‌یاری بطلمیوس به‌بابل برگشت. در بابل نیکاتور را که سردار اعزامی آنتیگون بود شکست داد و غرب ایران (همدان و خوزستان) را گرفت. پس از آن در اتحاد سرداران برضد آنتیگون وارد شد، و پس از شکست و نابودی آنتیگون خودش را در عراق و خوزستان و همدان بی‌رقیب یافت. از آن‌پس به‌نبرد با دیگر سرداران اسکندر در پارس و ایران مرکزی و شمالی و شرقی همت گماشت و آنان را یکی پس از دیگری از میان برداشت و سلطنتی تشکیل داد که از مدیترانه تا مک‌گران و سیستان گسترده بود. اما این مرد نیز گرچه خوب می‌جنگید و حيله‌گر و زیرک بود، جهان‌داری را نمی‌دانست و سلطنتش به‌معنای واقعی نمی‌توانست که سلطنت باشد.

از سال ۳۱۲ که سلوکوس به‌بابل برگشت، فلات ایران برای مدت ده سال میدان جنگهای شدید سرداران اسکندر بود که در نقاط مختلف ایران استقرار داشتند. طرف برتر در این جنگها سلوکوس بود که پیوسته پیروزمند درمی‌آمد، و طرف بازنده ایرانیان رنج‌زده‌ئی بودند که آبادیهاشان پیوسته تاراج می‌شد تا هزینه این جنگها تأمین گردد و زنان و دختران و

پسرانشان به اسارت می‌رفتند تا ابزار لذت شهوانی یونانیان گردند، و شهرهاشان تخریب می‌شد تا رقیبان متقابل نتوانند که از آنها به‌عنوان پایگاه مقاومت و مبارزه استفاده کنند. چون اسکندر در زندگی کوتاهش هیچ سری را در ایران باقی نگذاشته بود که فردا برخیزد، در این سالها مقاومت‌های اندکی که از سوی برخی از دردمندان ایرانی در گوشه و کنار کشور ابراز می‌شد، بیش از آنکه نتیجه‌ئی بدهد برای مردم رنج‌زده آتش‌سوزی و کشتار و تخریب می‌آورد و بر دردهای مردم افزوده می‌شد. اگر در جائی آذرگاهی یا معبدی یا مرکز علمی‌ئی باقی مانده بود در این سالها به‌دست سرداران مقدونی تخریب شد و از بین رفت. اگر در گوشه‌ئی مغی یا هیربدی هنوز زنده بود به‌وسیلهٔ اینها دستگیر و کشته می‌شد تا هیچ شخصیتی که از دین و دانش چیزی بداند در جهان نباشد و همهٔ ایرانیان در بی‌خبری کامل بمانند و بندگان چشم و گوش بسته برای یونانیان گردند. سلوکوس تا سال ۳۰۱ پم سراسر فلات ایران را از چنگال کلیهٔ سرداران مقدونی بیرون کشید و یک سلطنت سراسری - اما نیم‌بند - تشکیل داد که همهٔ سرزمینهای شرقی شاهنشاهی هخامنشی را شامل می‌شد و در شرق با هندوستان همسایه بود، و ادارهٔ آن به‌دست پادگانهای متفرق مقدونی سپرده شد که در همه‌جای کشور برقرار بود. سلوکوس وقتی رسماً شاه ایران و بابل و شام شد افسانه‌ئی رواج داد مبنی بر اینکه خدازاده و از نژاد آسمانی است، و رسماً - همچون استادش اسکندر - ادعای خدایی کرد. این افسانه می‌گفت که شبی از شبها اپولون از آسمان به‌زیر آمده با مادر سلوکوس آمیزش کرد و حلقه‌ئی زرین را به‌عنوان هدیه به‌آن زن داد و از این آمیزش نطفهٔ سلوکوس بسته شد. بنابر این، سلوکوس تخمهٔ اپولون می‌شد و تخمهٔ پدرش نبود. سلوکوس حتی این حلقهٔ ادعایی را به‌عنوان شاهد به‌یونانیان خرافاتی نشان می‌داد تا همه با دیدن آن باور کنند که او به‌راستی فرزند خدای آسمان است و دروغ نمی‌گوید. حتماً یونانیان با خودشان می‌گفتند که اگر سلوکوس دروغ می‌گوید پس این حلقه که خدا از آسمان آورده و به‌مادرش هدیه داده است چیست؟ این حلقه گواه راست‌گویی سلوکوس بود و ثابت می‌کرد که خدا از آسمان آمده و با مادر سلوکوس همبستر شده و نطفهٔ او از آن همبستری بسته شده است. فرزندان و نوادگان او نیز بعدها این حلقه را با خودشان داشتند،<sup>۷</sup> و جانشینانش از آن به‌عنوان اثبات ادعای الوهیتشان استفاده می‌کردند و همه‌شان خودشان را خدا می‌خواندند و از مردم می‌خواستند که ایشان را عبادت کنند.

این‌گونه، سلوکوس وقتی شاه شد همچون اسکندر خودش را به‌خدا تبدیل کرد و از مردم خواست که او را بپرستند. نوادهٔ او انتیوخوس دوم (۲۶۱ - ۲۴۶ پم) از این هم فراتر رفته لقب

تئوس را برای خودش برگزید،<sup>۸</sup> که برترین خدای آسمانی و خدای همه خدایان یونان بود. تئوس همان دیو - خدای کهن آریایی - بود. این انتیوخوس دوم خدای خدایان یونان شد. بابل در جنگ‌های مقدونیان به کلی ویران شده بود. چونکه یونانیان نه در شهر ویران شده بابل بلکه در پادگانی در شرق بابل و برکرانه غربی دجله استقرار داشتند، سلوکوس نیز در این پادگان مستقر شد و این پادگان با تشکیل سلطنت او تبدیل شهری شد و سلوکوس نام این شهر را سلوکیه نهاد. ولی چون می‌دانست که دوستش بطلمیوس چشم طمع به شام و فینیقیه دارد، به‌زودی مرکز حاکمیتش را به شام انتقال داد و در پادگان یونانی که بر کرانه دریای مدیترانه - اندکی پائین‌تر از ایسوس - دایر بود اسکان یافت. او این پادگان را به شهری مبدل کرد و آن را به نام پسرش - انتیوخوس - کرده آنتیوخیه نامید. این نام در سده‌های بعدی توسط رومیان «انتیوکیه» خوانده شد (زیرا رومیها «خ» نداشتند)؛ و سریانیها آن را آنتاکیه خواندند و تا امروز همین نام را حفظ کرده است (با تلفظ عربی انطاکیه).

سلطنتی که سلوکوس در خاورمیانه تشکیل داد به یک تعبیر نمی‌توان سلطنت به مفهوم ایرانی‌اش نامید. سلطنت او مجموعه‌ئی به هم پیوسته از چند پادگان مستقر در سرزمینهای بیگانه از او بود که تنها کاری که انجام می‌دادند گرفتن مالیاتهای اجباری (باجگیری به‌زور سرنیزه) از مردم بومی بود. شمار پادگانهای که او به این منظور در فلات ایران تشکیل داد بیش از هفتاد بود که همه نام یونانی برخوردار داشتند و ساکنان آنها سپاهیان یونانی و مقدونی بودند، و همچون جزایر کوچک و مقتدری در میان دریای جمعیت ایران می‌زیستند و بی‌تردید همگان به آنها به‌دید دشمن می‌نگریستند؛ زیرا نه نژاد آنها ایرانی بود، نه دین آنها و نه خلق و خویشان. آنها را مردم ایران بیگانگانی می‌شناختند که از راههای دور آمده با زور شمشیر نشسته بودند و از مردم باجگیری می‌کردند و روزگار می‌گذراندند. این مراکز نظامی در یک خطِ دراز در درازای جاده بازرگانی بین‌المللی بلخ - مرو - هیرکانیه - ری - همدان - بابل - نصیبین - حران - حلب - آنتاکیه دایر بودند. این پادگانها عملاً حالت دسته‌جات نیرومند غارتگر را داشتند که در نزدیکیهای مراکز تمدنی ایران تأسیس شده بودند و پیوسته دست به غارت شهرها و آبادیها می‌زدند. آنها با هرچه ایرانی بود ضدیت داشتند و همه آذرگاهها و معابد اناهیته را غارت و ویران کردند و چنده سالی که در ایران قدرت داشتند هیچ آذرگاهی را سر پا نگاه نداشتند و کوشیدند که کلیه عناصر مادی تمدن ایرانی را نابود کنند.

تا زمانی که سلوکوس و جانشینانش (شاهان سلوکی) در ایران قدرت داشتند هیچ ایرانی‌ئی اجازه نداشت که نامهایی که یادآور دوران هخامنشی بود را بر فرزندانش نهد؛ و

چنان کردند که یاد و خاطرهٔ شکوه هخامنشی از اذهان ایرانیان زوده شود. خط و کتابت ایرانی به کلی ممنوع گردید تا هرچه سبب بقای هویت ایرانی بود نابود شود. نگهداری کتاب و نوشته برای ایرانیان کیفرش اعدام بود. جماعات جاگیرشده در پادگانهای یونانی که به مرور زمان حالت شهر را به خود گرفتند، دو چیز از مردم ایران دریافت می‌داشتند: یکی باج و خراج و دیگری دشنام و نفرین. این دو تنها رابطه‌ئی بود که میان آنها با ایرانیان برقرار بود. وجه مشترکی که میان آنها و ایرانیان وجود داشت دشمنی متقابل آنها با هم بود؛ آنها دشمن ایرانی بودند و ایرانی دشمن آنها بود. وجوه اختلافشان با ایرانیان نیز آن بود که اینها کژدین و خرافاتی بودند و ایرانیان مژدایسن و خردگرا؛ اینها غیر پایبند به اصول اخلاقی و با خلق و خوی یونانی بودند و ایرانیان پایبند به اصول والای اخلاقی برخاسته از تعالیم زرتشت. هیچ چیزی نمی‌توانست که میان اینها و ایرانیان پیوندی ایجاد کند. اینها چنان بدرفتاریهایی با ایران و ایرانی داشتند که هیچ توجیهی برای ماندنشان در ایران باقی نماند؛ یا می‌بایست که ایرانی می‌شدند و در میان مردم ایران گم می‌گشتند یا از میان می‌رفتند. برای ادامهٔ حیاتشان به جز ایرانی شدن هیچ راهی نداشتند، و این راه را در آینده به مرور زمان - خواه و ناخواه - در پیش گرفتند.

یونانیان به‌رغم تلاشهایی که انجام دادند نتوانستند و شایستگی را نداشتند که از تجارب تمدنی ایرانیان استفاده کنند. سلوکوس در ایجاد سلطنت باثبات در سرزمینهای درون قلمرو خودش ناکام ماند. او در سالهای ۲۸۲ - ۲۸۱ با دوست و همپیمان سابقش لیسیماخوس در جنگ شد و او را شکست داده کشت و براناتولی نیز دست یافت. به‌دنبال این پیروزی برآن شد که به مقدونیه لشکر بکشد، ولی وقتی که از تنگهٔ بوسفور می‌گذشت کسی او را ترور کرده از میان برد. پس از او پسرش انتیوخوس اول که مادرش یک بانوی اسیرشدهٔ ایرانی به‌نام اپاما دختر اسپیتمان از مردم سغد بود،<sup>۱</sup> به سلطنت رسید و پس از ۲۰ سال درگذشت و جایش را به پسرش انتیوخوس دوم داد. در زمان این شاه بود که در باختیه یکی از سرداران تابع آنتاکیه تشکیل یک حاکمیت مستقل داد. نسل دوم یونانیان پادگانها که در این نواحی می‌زیستند زیر تأثیر عناصر فرهنگی و دینهای منطقه قرار گرفته آئین بودایی گرفتند و خلق و خوی مردم منطقه را گرفته از یونانی‌گری بیرون رفتند.

چونکه سلوکیها پایتخت خویش را از بابل به آنتاکیه بر کرانهٔ دریای مدیترانه منتقل کردند، به‌علت دور بودن از ایران مرکزی از نفوذشان در ایران کاسته شد و سلطهٔ آنها بر ایران یک سلطهٔ اسمی در حد گرفتن باج و خراج بود که مراکز پادگانی انجام می‌دادند. یونانیان

مستقر در نقاط گوناگون سرزمینهای درونی ایران به تدریج در جوامع ایرانی حل شدند، و در نسلهای بعدی شان آنچه از یونانی‌گری برایشان ماند خط و نگارش یونانی بود. نمایشها و بازیهای سنتی یونانی هم اینها با خودشان کشیدند و گاه خودشان را با این نمایشها و بازیها سرگرم می‌کردند. اینها را نیز در آینده از دست دادند و ایرانی شدند.

گرچه شاهنشاهی هخامنشی با حمله ویران‌گرانه اسکندر مقدونی سقوط کرد، و ثروت‌های مادی ایران را سپاه او به غارت بردند، و در ایران یک سلطنت یونانی تشکیل شد، و چنان به نظر می‌رسید که جهان هلنی با همه عناصر تمدنی نامقبول خویش به ایران هجوم آورده است؛ ولی به زودی معلوم شد که ایران به عنوان یک کشور و ملت در عرصه گیتی پدید آمده است تا زنده و جاوید بماند. تمدنی که در سده ششم پم در ایران شکل گرفته بود چنان ریشه‌های مستحکمی به ژرفای تاریخ دوانده بود که تاریخ هیچ راهی جز پاسداری از آن را در پیش نداشت. انگاری ایران و تمدن ایرانی با تاریخ گره خورده بود، و ایران و تاریخ دوروی یک سکه شده بودند که متمم یکدیگر به نظر می‌رسیدند، و هیچ‌کدام بدون دیگری نمی‌توانست که مفهوم پیدا کند و دوام یابد.

پیش از دوران هخامنشی تمدنهای بسیاری در خاورمیانه پدید آمده و از میان رفته یا استحاله شده بودند. پس از دوران هخامنشی نیز تمدنهای یونانی و رومی مدتی در خاورمیانه در پی هم میدان‌داری کردند. اما هیچ تمدنی در خاورمیانه به ماندگاری تمدن ایرانی نبوده است. مرزهای ایران از یورش اسکندر تا سده حاضر دگرگونیهای بسیاری را به خود دید؛ قوم ایرانی بارها و بارها مورد یورشهای مشابهی از طرف بیگانگان ایران ستیز قرار گرفت که هر کدام به تنهایی کافی بود که نام و نشان یک قومی را از صحنه روزگار بزداید. اما ایرانی با تکیه بر تمدن و فرهنگ ریشه‌دارش، به شیوه خاص خودش، با صبوری و دردکشی و بُردباری بی‌مانندش در هر فراز و نشیبی پابرجا ماند، و آن سرزمینی که هسته مرکزی ایران تاریخی را تشکیل می‌داد بر روی نقشه جغرافیا دست‌نخورده باقی ماند، و در هر شرایط غالب و مغلوب تاریخی سهم شایسته خودش را در تمدن خاورمیانه ایفا نمود.

اهمیت تمدن ایرانی که در شاهنشاهی هخامنشی به شکوه رسید زمانی آشکار می‌شود که آن را با تمدنهای کهن و سابقه‌دار و چندین هزار ساله میان‌رودان و مصر مقایسه کنیم. تمدن میان‌رودان پس از تشکیل شاهنشاهی هخامنشی در تمدن ایرانی حل شد؛ تمدن مصر که در همه دوران هخامنشی هویت خودش را حفظ کرده بود با تسلط یونانیان رو به زوال نهاد و تا سده نخست پم از عرصه گیتی محو گردید و جایش را به تمدن رومی داد؛ فرهنگ و زبان مصر

فنا شده به‌دیگر فرهنگهای استحاله‌شدهٔ خاورمیانه پیوست، به‌گونه‌ئی که جز گورستان تمدن و فرهنگ مصر - یعنی بناهای متروکِ معابد و مقابر که با مرور سده‌ها در زیر لایه‌های شن نهان شدند تا در سده‌های اخیر دوباره ظهور کنند - هیچ نشانی از آن برجا نماند. حتی نام سرزمین مصر نیز پس از اسکندر در زمرهٔ نامهای فراموش شدهٔ تاریخ درآمد و نام یونانی گرفت.

ایرانی از زمانی که به‌عنوان یک قوم در صحنهٔ تاریخ و جغرافیا ظاهر شد دارای خصوصیات ویژه‌ئی بود که دوام ابدی او را تضمین می‌کرد. روحیهٔ ایرانی یک روحیهٔ تَحَمُّل‌پذیر و مُداراگر بود که وجود زبانها و فرهنگها و افکار و اندیشه‌ها و ادیان گوناگون را در کنار خودش تحمل می‌کرد، به‌آنها احترام می‌گذاشت و با آنها سازگاری می‌نمود. این خصیصه‌ئی بود که از آئینِ آزاداندیشِ مَزدایَسَنَه برآمده بود و در همهٔ اقوام جهان خاص ایرانی بود. در اثر همین تحمل‌پذیری و سازگاری بود که قوم ایرانی، با روحیه‌ئی باز، بخش عظیمی از عناصر تمدنی کهن خاورمیانه را اقتباس کرد و تمدنِ تلفیقی‌ئی را ساخت که عمدهٔ عناصرِ مادیِ تمدنهای کهنِ خاورمیانه را در خود داشت. یک جنبه از تجسم مادی این تلفیق را می‌توان در بنای کاخهای پاسارگاد و شوش و تخت‌جمشید به‌خوبی متجلی دید. در این بناها که در کلیتِ خویش ایرانی بودند، معماری و هنر مصری و آشوری و بابلی را دوشادوش یکدیگر می‌بینیم که در یک هماهنگی و توازن شگفت‌انگیزی بنائی ایرانی را به‌وجود آورده‌اند که از همهٔ آنها متمایز است و دارای ویژگی خاص ایرانی است.

پس از آنکه سپاه اسکندر بر ایران تسلط یافت و ایران را از سروران و بزرگان و مردانِ کار و سیاست و دین تهی ساخت، قوم ایرانی با همین روحیهٔ سازگاریش و با بردباریِ ماهرانه‌اش، هم‌وجود سلطه‌گران بیگانه را در میان خویش تحمل کرد و هم‌هویت و موجودیت خویش را حفظ کرد. کمتر قومی در جهان بوده است که این‌چنین جانانه بتواند در برابر اقوام مهاجم و مسلط پایداری ورزد و هویتِ تاریخیِ خود را حفظ کند. در اثر همین سازش و تحمل‌پذیری بود که یونانیانِ سلطه‌گر و تعصب‌گرا را - که در اثر تنگ‌نظریِ قبیله‌یی‌شان خودشان را محور آفرینش می‌پنداشتند و هر قوم بیگانه را وحشی و بی‌فرهنگ (بربر) می‌نامیدند - زیر تأثیر فرهنگ و آداب و رسوم خویش قرار دادند، و به‌مرور زمان در خودشان حل کردند و به‌شکل خودشان درآوردند.

ایران نه تنها با یونانیان بلکه پس از آن با هر قوم مهاجم دیگری که به‌مراتب از یونانیان تواناتر و پرمعده‌تر و ویران‌گرت‌تر نیز بودند همین کار را کردند؛ و این‌را در ارتباط با خزش عرب، و پس از آن در ارتباط با خزش اقوام ترک به‌درون ایران خواهیم دید. این خصیصه‌ئی

است که ویژه قوم ایرانی است، و ما قوم دیگری را در جهان سراغ نداریم که در همه فراز و نشیبهای تاریخی توانسته باشد که سرزمینش، و هویت تاریخی و فرهنگ قومیش را به این شایستگی حفظ کرده باشد و هر مهاجم قدرتمندی را در خودش حل کرده باشد.

اسکندر ایران و خاورمیانه را ویران کرد، ولی کمتر از بیست سال پس از مرگ او حتی یک تن از افراد خاندان او در جهان نماند. کشور و مردم مقدونیه نیز در آینده چنان از صحنه جغرافیای جهان گم شدند که ما اکنون به طور دقیق نمی‌دانیم که مقدونیه در کدام نقطه از اروپای شرقی قرار داشته است، و اصلاً نمی‌دانیم که بازماندگان قوم مقدونی را در کجا می‌توان یافت. کشوری که اکنون نام ساختگی مقدونیه بر خود نهاده است - به اتفاق رأی همه اهل تاریخ - ارتباطی با سرزمین مقدونیه‌ی باستانی ندارد. بخش بزرگی از مردم یونان و مقدونیه پس از لشکرکشی اسکندر به جهان پهناور و پربرکت خاورمیانه منتقل شدند و در ایران و میان‌رودان و مصر و شام پراکنده گشتند؛ به گونه‌ئی که از آن پس نسبت اندکی از آنها در سرزمین اصلی خودشان ماندگار شدند. این گونه، آن آرزویی که گزینوفون در نوشته‌های خویش کرده بود که چرا یونانیان در یک سرزمین تنگ و کم‌روزی چپیده‌اند و به سرزمینهای پهناور خاورمیانه منتقل نمی‌شوند (و آن را در جای خود خواندیم) پس از اسکندر تحقق یافت. این را نیز ناگفته نگذارم که گروه بزرگی از ایرانیان که پس از شکست ایسوس و سقوط شام و فینیقیه از شام گریخته بودند وارد اناتولی شدند. شاه کت‌پتوکه‌ی شمالی که در این زمان یک پارسی به نام آریآرته بود (که یونانیان آریارات می‌گفتند) اینها را به کت‌پتوکه دعوت کرد. او به یاری اینها سراسر کت‌پتوکه را از دست رقیبان قدرت بیرون کشید و یک پادشاهی نوین هخامنشی را در نیمه شرقی اناتولی تشکیل داد که با آذربایجان و ارمنستان هم‌مرز بود. آریآرته کوشید که سرزمینهای غرب اناتولی را نیز از دست بیگانگان مقدونی بیرون بکشد، ولی این تلاش که در میان درگیریهای شدید سرداران اسکندری پس از اسکندر انجام گرفت کامیاب نشد. مردم کت‌پتوکه از قبایل دلاور ایرانی‌زبان گوم‌میری بودند که ضمن سخن از پاشاهی ماد آنها را شناختیم. این کشور برای همیشه از دستبرد هلنی‌ها مصون ماند و تا پایان دوران هلنی استقلال خویش را حفظ کرد.